



افغانستان؛ جغرافیای موعود در ژئوپلیتیک نظم نوین جهانی

سردار محمد رحیمی^۱

عباس عارفی^۲

چکیده

ابزارهای تئوریک برای استراتژی‌های امنیتی و نظامی کمک می‌کنند تا نقشه راه اقدامات و نتایج فعالیت‌های قدرت‌های بزرگ در رقابت‌های جهانی و نیز اهداف استراتژیک آن‌ها و وضاحت بیشتری یابد. نظم نوین جهانی بازتاب اهداف، ابتکارات و نتایجی است که برای تثبیت برتری قدرت نظامی، سیاسی و اقتصادی آمریکا می‌توان تصور کرد. در این راستا، حوزه جغرافیایی اقدامات ابرقدرت‌ها هرکدام باید مبانی تئوریک خود را در چارچوب استراتژی کلان داشته باشند. جنوب آسیا و آسیای مرکزی، حوزه‌های جذابی اند که در کنار خاورمیانه هم به خودی خود توانایی اثرگذاری بر معادلات جهانی برای آمریکا را دارد؛ به خصوص با نزدیکی به سه قدرت روسیه، چین و هند و هم به عنوان حوزه مرتبط با خاورمیانه می‌تواند جذابیت‌ها و الزامات استراتژیک برای آمریکا جهت نقش آفرینی داشته باشد.

تحقیق کنونی به دنبال پیدایش رابطه جذابیت افغانستان به عنوان حوزه مرتبط آسیای جنوبی، آسیای مرکزی و خاورمیانه با استراتژی نظم نوین جهانی و انگاره‌های تئوریک آن‌ها است. به عنوان ابزار و اقدام گروه‌های رادیکالی مانند داعش است که به نظر می‌رسد در افغانستان در حال اوج گرفتن می‌باشد. در این تحقیق، با روش کتابخانه‌ای و تحلیلی، می‌خواهیم بدانیم آیا افغانستان یا بخش‌های آن همان جغرافیای موعود است که هم می‌تواند برای بازیگران رادیکال غیر دولتی مانند داعش و شاخه خراسان آن و هم برای اهداف استراتژیک آمریکا در قالب استراتژی نظم نوین جهانی، کارکرد افزایش داشته باشد.

واژگان کلیدی: افغانستان، نظم نوین جهانی، جغرافیای موعود، داعش.

۱. دکترای تخصصی جغرافیای سیاسی و پژوهش‌گر مسایل ژئوپلیتیک افغانستان (sahan_rahimi@gmail.com)

۲. پژوهش‌گر (ab.arifi@gmail.com)

مقدمه

گفت‌وگوهای صلح در افغانستان اگر در نتیجه بتواند به هضم گروه طالبان به عنوان یک گروه محلی و بومی افغانی در چارچوب نظم سیاسی جدید افغانستان بیانجامد، این سؤال را ایجاد خواهد کرد که آیا نامنی و بی‌ثباتی افغانستان پس از چهار دهه فروکش خواهد کرد؟ شواهد جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک افغانستان و استراتژی قدرت‌های بزرگ، به خصوص ایالات متحده و قدرت‌های نزدیک به افغانستان مانند روسیه، چین و هند، نشان می‌دهد که امکان تعامل این قدرت‌ها در افغانستان - با توجه به ساختار سیاسی، فرهنگی و جغرافیایی افغانستان - چندان محتمل به نظر نمی‌رسد. هم‌چنین، بی‌ثباتی‌ها در خاورمیانه، به خصوص در عراق و سوریه و فروکش کردن نسبی آن در خاورمیانه و شواهد ناامنی‌ها در شمال و شرق افغانستان توسط گروه‌هایی به نام داعش، این نگرانی را به وجود آورده است که آیا افغانستان آوردگاه نهایی منازعه برای حل مسائل پیچیده جهانی در رقابت قدرت‌های جهانی خواهد بود؟ آیا جغرافیای موعود موعودگرایان نه خاورمیانه بلکه افغانستان خواهد بود؟ چرا که به لحاظ ارزش ذخایر نفتی و گازی و نیز اهمیت استراتژیک فرهنگی و اقتصادی به صرفه نیست که خاورمیانه دائماً در منازعه شدید باشد؛ اما افغانستان هزینه کم‌تری برای قدرت‌های بزرگ در صورت تداوم منازعه خواهد داشت. این یعنی این‌که افغانستان آوردگاه نهایی و دایمی منازعه خواهد شد. انگاره‌های تنوریک دینی که از سوی داعش و منابع تاریخی اشاعه می‌شوند نیز مؤید این ادعا است که افغانستان همان جغرافیای موعودی است که هم‌آمال جهادگرایان جهانی و هم مطلوب قدرت‌های بزرگی است که باید مجالی برای چانه‌زنی‌های جهانی باهم داشته باشند که هزینه فوق‌العاده بالایی برای آن‌ها نداشته باشد.

تبیین این مسائل در تحقیق به‌گونه‌ای است که در ابتدا باید نگاهی داشته باشیم به ژئوپلیتیک نظم نوین جهانی و اهداف و مقاصد آن، به خصوص مبانی تنوریک استراتژی نظم نوین جهانی شامل نظریه پایان تاریخ فوکویاما و نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتون و سپس حادثه ۱۱ سپتامبر و شکل‌گیری جغرافیای تروریزم در افغانستان و هم‌چنین چگونگی شکل‌گیری و اهداف طالبان به عنوان گروه رادیکال اسلامی محلی و سازمان القاعده به عنوان حلقه ارتباطی جهانی رادیکال‌های اسلامی بعد از کشته‌شدن اسامه بن‌لادن و شکل‌گیری داعش و نهایتاً ارتباط این گروه‌ها و ایده‌ها با جغرافیای موعود و نهایتاً مفهومی تحت عنوان ولایت خراسان داعش و چشم‌انداز جنگ و منازعه در جغرافیای افغانستان.



۱. ژئوپلیتیک نظم نوین جهانی

پس از خروج نیروهای نظامی اتحاد جماهیر شوروی از خاک افغانستان، امریکا این جغرافیای آشوب را به سوی بن بست سیاسی - نظامی رهنمون نمود و به فراموشی سپرد که این فراموشی، بی اعتنایی و بن بست، زمینه قدرت‌نمایی کشورهای همسایه افغانستان را فراهم کرد. مجاهدین که در دوران مبارزه وابستگی سیاسی و نظامی با این کشورها برقرار کرده بودند، در دوره پس از جنگ سرد، به عنوان ابزارهایی برای خواسته‌های این کشورها مورد توجه قرار گرفتند. پس از آن افغانستان به آوردگاهی برای قدرت‌نمایی و سیاست‌های منطقه‌ای کشورهای همسایه قرار گرفت (رحیمی، ۱۳۹۶: ۲۴۱)؛ اما در عوض، خاورمیانه هم‌چنان برای امریکا بااهمیت بود. پس از حمله نظامی عراق به رهبری صدام حسین، جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، در ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰م، طی سخنانی در کنگره امریکا اعلام کرد که «ما در یک حرکت یکپارچه و فرامرزی قرار گرفته‌ایم. بحران خلیج فارس با این عظمتی که دارد، مجالی کوتاه برای حرکت به سوی دوره تاریخی از اتحاد است. خارج از این موقعیت مسئله‌ساز، پنجمین هدف ما- ایجاد نظم نوین جهانی - می‌تواند ظهور کند. یک دوران جدید عاری از خطر کشت و کشتار، پیگیری‌های قانونی با قدرت بیش‌تر و امنیت بیش‌تر، تلاش برای صلح، دورانی که در آن ملت‌های جهان، شرق و غرب و شمال و جنوب، می‌توانند کامیاب شده و در هماهنگی زندگی کنند... امریکا و جهان باید از منابع حیاتی عمومی حراست کنند و ما این کار را خواهیم کرد. امریکا و جهان باید از ایفای قانون حمایت کنند، و ما این کار را خواهیم کرد. امریکا و جهان باید در برابر تجاوز ایستادگی کنند، و ما این کار را خواهیم کرد و از همه بالاتر این که امریکا مرعوب نخواهد شد.» (اتوتایل، ۱۳۸۰: ۳۰۵).

این سخنرانی بوش در واقع بیانیه آغاز نظم نوین جهانی به رهبری امریکا بود. جرج بوش در اولین تعریفی که از نظم نوین جهانی ارائه کرده بود، از نقش و مسئولیت سازمان ملل متحد در نظم نوین جهانی یادآوری نکرده بود؛ بلکه او مدعی شده بود که رویداد خلیج فارس ثابت کرده که هیچ جایگزینی برای رهبری امریکا در جهان وجود ندارد. اما بعد از گذشت چند ماه از جنگ خلیج فارس و پس از آن که سازمان ملل متحد، مداخله امریکا در خلیج فارس را مجاز شمرد، امریکایی‌ها تعریف جدیدی از نظم نوین جهانی ارائه کردند که در آن، سازمان ملل متحد نیز نقش و مسئولیت داشت. «از آن‌جا که همواره پیروز میدان بوده‌ایم و خواهیم بود، از بختی مسلم در نظم نوین جهانی برخورداریم؛ نظمی که در آن، سازمان ملل متحد می‌تواند از وظیفه حفظ صلح برای اجرای تعهد و نقطه‌نظرات بنیان‌گذاران سازمان ملل سود جوید.» (اشتریان، ۱۳۸۲: ۲۷).

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد، ادبیات ژئوپلیتیکی رایج نیز کاربرد



خود را از دست داده بود. در واقع، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، یک بحران جدید در زمینه مفاهیم و نظریات سیاسی به وجود آمد؛ چرا که ادبیات و فضای فکری رایج در بستر جنگ سرد، دیگر کاربردی نداشت. پایان جنگ سرد برای نهادها و نظریه‌پردازان و تحلیلگران در زمینه امنیت ملی امریکا، یک نوع سردرگمی به خصوص در رابطه به ژئوپلیتیک را به همراه آورد؛ حالتی که در آن نظریات و راه‌حل‌های سنتی مربوط به جنگ سرد کارایی نداشت و نظریات جدید نیز هنوز ابداع و مطرح نشده بودند. در این میان، بیش از همه پنتاگون، سازمان اطلاعات مرکزی امریکا (سیا)، نهادها و گروه‌های زیادی از محققان دانش ژئوپلیتیک و بسیاری از سازمان‌های فعال در زمینه صنعت نظامی که برای مدت طولانی درگیر جنگ سرد بودند و آن را به نحوی پشت سر گذرانده بودند، با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد، به طور ناگهانی به نظام‌های اداری تبدیل شدند. بدتر از آن که هیچ‌یک از سازمان‌ها و نهادهای مذکور، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد را به زودی پیش‌بینی نکرده بودند؛ بنابراین، با پایان ناگهانی جنگ سرد و شکل‌گیری نظم نوین جهانی، نظریات فلسفی - سیاسی ابداع و مطرح شد که در قالب آن ژئوپلیتیک نظم نوین جهانی تعریف می‌شد؛ چنان‌که نظریه «پایان تاریخ» از فرانسیس فوکویاما، یکی از همین نظریات است.

۲. پایان تاریخ

ژئوپلیتیک نظم نوین جهانی در پی برتری لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی در جهان بوده است؛ چنان‌که دشمنان نظم جهانی را دشمنان آزادی و بشریت لقب داده و حوزه ژئوپلیتیک خود را گسترش می‌دهد. به عبارت دیگر، حوزه جغرافیای سیاسی تا آن‌جا گسترده می‌شود که دشمنان نظم جهانی حضور دارند. برای این منظور، دشمنانی ابداع می‌شوند که مهم‌ترین آن تروریست مذهبی بوده؛ به گونه‌ای که مفهوم «هارتلند ایدئولوژیک جهان» ایجاد می‌شود؛ مفهومی که افغانستان در نقطه ثقل آن قرار دارد (حکمت‌نیا، ۱۳۸۳: ۱۰۱)؛ بنابراین، یکی از نظریه‌هایی که به لحاظ تئوریک مسئله برتری لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی را به مثابه پایان تاریخ مطرح می‌کند، نظریه پایان تاریخ از فرانسیس فوکویاما است.

بنیاد اندیشه

فرانسیس فوکویاما یکی از نظریه‌پردازان علوم سیاسی اهل امریکا است که به عنوان معاون مدیر تعیین خط‌مشی در دولت جورج بوش پدر و قبل از آن مشاور وزارت امور خارجه در دولت رونالد ریگان و هم‌چنان در مؤسسه رند^۱ فعالیت پژوهشی داشته است. او در نخست، نظریه پایان تاریخ را در قالب مقاله‌ای «هم‌چون بیانیه فلسفی» در سال ۱۹۸۹م، پس از فروپاشی دیوار برلین، در روزنامه

1. Rand Corporation.



«نشنال اینترست»^۱ به دفاع از ارزش‌های لیبرال‌دموکراسی نشر کرد که سپس با همین عنوان در قالب کتاب چاپ شد. فوکویاما نظریه پایان تاریخ خود را با استفاده از نظریات «جرج ویلهم فردریک هگل»، فیلسوف آلمانی در اوایل قرن نوزدهم، و با تکیه بر نوشته‌های «الکساندر کوژف»، فیلسوف روسی، که در دهه ۱۹۳۰م، به عنوان پناهنده سیاسی در پاریس به سر می‌برد، مطرح کرده است (اتوتایل، ۱۳۸۰: ۲۴۲).

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، که بر مبنای اندیشه سوسیالیسم شکل گرفته بود و پایان جنگ سرد، تنها ابرقدرت بر حال در جهان، ایالات متحده آمریکا بود که در جایگاه قدرت هژمون قرار گرفته بود و بر مبنای اندیشه لیبرال‌دموکراسی استوار بود؛ بنابراین نظر، فوکویاما باور داشت که «آنچه ما شاهد آن هستیم، نه فقط پایان جنگ سرد، بلکه پایان تاریخ است. نقطه پایان تاریخ، تحول ایدئولوژی بشریت و جهانی شدن دموکراسی غربی به عنوان شکل نهایی حکومت است... پایان تاریخ دوره بسیار اندوه‌بار خواهد بود: پیکار برای اکتشاف، آمادگی برای به خطر افکندن زندگی در راه یک آرمان کاملاً انتزاعی و مجرد، نبرد ایدئولوژیک جهانی که مستلزم بی‌باکی و شهامت و قدرت تخیل است. همه این ارزش‌ها جای خود را به حسابگری اقتصادی، جست‌وجوی بی‌پایان راه‌حل‌های تکنیکی و ارضای توقعات مصرفی پیچیده خواهند سپرد.» (فوکویاما، ۱۳۹۳: ۱۸).

فوکویاما استدلال می‌کرد که رویدادهای اواخر قرن بیستم نشان می‌دهد که اجماع جهانی به نفع ارزش‌های لیبرال‌دموکراسی است. او در استدلال‌های زیرکانه و پیچیده هگل، پایان تاریخ را نقطه‌ای در نظر می‌گیرد که در آن بشریت و انسانیت، واقعیت‌های جهانی را که اولین بار در انقلاب فرانسه عنوان شده که عبارت از اصول آزادی و برابری می‌باشد، جامعه عمل پوشانده است؛ بنابراین، نظم نوین جهانی در نظریه پایان تاریخ فوکویاما که در آن ارزش‌های لیبرال‌دموکراسی مطلوب شمرده می‌شود، ریشه دارد. او در مقاله‌ای با عنوان «آیا تاریخ دوباره آغاز شده است؟» می‌نویسد: «بیش از ده سال پیش من استدلال کردم که ما به تاریخ رسیده‌ایم، نه به عنوان این که رویدادهای تاریخی متفاوت خواهد شد؛ بلکه به این معنا که تاریخ به تکامل جوامع بشری با قابلیت‌های متفاوت حکومت در لیبرال‌دموکراسی مدرن و سرمایه‌داری بازار محور به اوج خود رسیده است. به نظر من این فرضیه علی‌رغم رویدادهایی که از زمان وقوع حادثه یازدهم سپتامبر رخ داده، هم‌چنان صادق است. مدرنیته آن‌طور که توسط ایالات متحده آمریکا و دیگر دموکراسی‌های غربی و توسعه‌یافته ارائه می‌شود، به عنوان نیروی مسلط در سیاست جهانی باقی خواهد ماند و نهادهایی که مظهر اصول اساسی آزادی و برابری غرب هستند، هم‌چنان در اطراف و اکناف جهان گسترش خواهند یافت.» (فوکویاما، ۱۳۸۹: ۱۳).



1. The National Interest.

۳. برخورد تمدن‌ها

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی باعث شد تا نظم ژئوپلیتیک جنگ سرد نیز از هم بپاشد. پس از آن، تحلیل‌هایی که ارائه می‌شد، همه از یک نقطه منشأ می‌گرفت: این که پایان جنگ سرد به معنای پیروزی غرب به رهبری امریکا است. در این میان، دو نظریه بیش تر از همه مورد توجه قرار گرفت. اول نظریه خوش‌بینانه «پایان تاریخ» از فرانسیس فوکویاما بود که نظم ژئوپلیتیک آینده را تک‌قطبی با مطلوبیت لیبرال‌دموکراسی غرب می‌دید. فوکویاما پایان جنگ سرد را ختم منازعات ایدئولوژیکی تعریف نموده و پیروزی لیبرال‌دموکراسی به رهبری امریکا را پیش‌بینی نموده بود. اما نظریه دوم در نقد پایان تاریخ، از ساموئل هانتینگتون، استاد علوم سیاسی دانشگاه هاروارد، با عنوان «برخورد تمدن‌ها» بود که در زمینه نظم جدید ژئوپلیتیک مطرح کرده بود. هانتینگتون معتقد بود که دنیای جدید به مرحله‌ای رسیده که در آن نه کشورها و سیاست‌مداران، بلکه تمدن‌ها و فرهنگ‌ها در تقابل همدیگر قرار خواهند گرفت؛ چنان‌که او می‌نویسد: «فرضیه من این است که اصلاً نقطه اصلی برخورد در این جهان نو، نه رنگ ایدئولوژیکی دارد و نه بوی اقتصادی. شکاف‌های عمیق میان افراد بشر و به اصطلاح نقطه جوش برخورد‌ها دارای ماهیت فرهنگی خواهد بود و بس.» (هانتینگتون، ۱۳۸۹: ۴۵).

هانتینگتون هم‌چون دوره نظم جنگ سرد، جهان را از نظر تمدنی دوگانه می‌دید؛ یعنی جهان غربی که به لحاظ تمدن یکپارچه است و جهان غیر غربی که به لحاظ تمدنی یکپارچه نیست. از نظر او، برخورد تمدن‌ها در دو سطح صورت خواهد گرفت؛ چنان‌که در سطح خرد، گروه‌های نزدیک به هم در امتداد خط گسل تمدنی برای کنترل منطقه و مهار یکدیگر وارد منازعاتی اغلب خشونت‌آمیز خواهند شد و در سطح کلان، دولت‌های متعلق به تمدن‌های مختلف برای به دست آوردن قدرت نظامی و اقتصادی به رقابت خواهند پرداخت و برای کنترل نهادهای بین‌المللی یا کشورهای و تمدن‌های دیگر مبارزه خواهند کرد و به گونه‌ای رقابت جویانه، ارزش‌های سیاسی و مذهبی خود را ترویج خواهند کرد (زارعان و امیرمظاهری، ۱۳۹۵: ۱۰۰).

هانتینگتون در نظریه برخورد تمدن‌ها معتقد است که با پایان جنگ سرد، منازعه ایدئولوژیکی نیز خاتمه می‌یابد؛ اما پس از آن نه پایان تاریخ، بلکه منازعه اصلی در برخورد تمدن‌ها و فرهنگ‌ها خواهد بود. از نظر او، هویت تمدنی به طور روزافزون اهمیت خواهند یافت و جهان تا اندازه زیادی بر اثر کنش و واکنش، بین هفت یا هشت تمدن بزرگ شکل خواهد گرفت. این تمدن‌ها عبارتند از: تمدن غربی، تمدن کنفوسیوسی، تمدن جاپانی، تمدن اسلامی، تمدن هندو، تمدن اسلاوی-ارتدوکس، تمدن امریکای لاتین و احتمالاً تمدن آفریقایی. مهم‌ترین درگیری‌های آینده در امتداد خط گسل فرهنگی که این تمدن‌ها را از هم جدا می‌سازد، رخ خواهد داد (هانتینگتون، ۱۳۸۹: ۴۹)؛ بنابراین، او



معتقد است که به تدریج از اهمیت مناسباتی مبتنی بر دولت-ملت‌ها کاسته خواهد شد و مناسبات جدید حول تمدن‌ها شکل خواهند گرفت؛ چنان‌که در نظم نوین پس از جنگ سرد، فرهنگ، مذهب و خودآگاهی تمدنی به عوامل تعیین‌کننده تبدیل خواهند شد. به جای مرزهای سیاسی سابق، خطوط گسل میان تمدن‌ها است که نقاط بحران‌خیز را پدید می‌آورد. در نظم نوین جهانی، کانون‌های اصلی منازعات تمدنی میان تمدن غرب از یک سو و دو تمدن کنفوسیوسی و اسلامی از سوی دیگر خواهند بود. نظریه برخورد تمدن‌ها در تلاش است تا با ارائه تصویری وحشت‌زا از مناسبات خصمانه میان تمدن‌ها و هم‌چنان معرفی تمدن‌های رقیب و دشمنان آینده تمدن غرب، کارگزاران سیاسی غرب را به تدابیر و پیش‌بینی‌های احتیاطی تشویق کرده، آن‌ها را به انسجام درون‌تمدنی ترغیب نموده تا از مناقشات فرعی درون‌تمدنی که موجب تضعیف موضع‌شان در برابر تمدن‌های رقیب احتمالی می‌شود، بکاهند. از نظر هانتینگتون، عوامل بی‌ثباتی در آینده که می‌تواند زمینه‌های برخورد میان تمدن‌ها را پدید آورد، ممکن است یکی از این حوادث باشد:

۱. وقوع درگیری‌های قومی که از دو نوع بیرون نیست: محلی و درون‌تمدنی یا میان‌تمدنی و بر روی خطوط گسل.

۲. حرکت‌ها و جنبش‌های اسلامی که به «بنیادگرایی» شناخته شده و عموماً با دو انگیزه سیاسی (مبارزه با سلطه بیگانه) و دینی (بازگشت به اسلام) صورت می‌گیرد.

۳. پیشی گرفتن قدرت اقتصادی آسیا از غرب در مناطقی هم‌چون کوریا، چین و سنگاپور که رشد اقتصادی، این کشورها را گستاخ و مهاجم خواهد کرد.

هانتینگتون در سخنرانی‌اش با عنوان «منابع بی‌ثباتی در جهان معاصر» که در کنفرانس «نقش امریکا در دنیای نامطمئن» در دوم ماه مارچ سال ۱۹۹۵م، در کالیفرنیا امریکا برگزار شده بود، مشخصاً درباره بنیادگرایی اسلامی که بعدها بیش‌تر در قالب مفهوم تروریسم بین‌المللی معروف شد، می‌گوید: «حرکت بنیادگرایی اسلامی صرفاً بخش کوچکی از احیای اسلام است. به نظر من، مشکلات ما در برخورد با تجدید حیات اسلام به مراتب بیش‌تر از مشکلات ما در برخورد با جنبش‌های نسبتاً کوچک بنیادگرا است؛ البته بنیادگراها مشکل بسیار خاصی را به‌ویژه برای غرب ایجاد می‌کنند. مشکل به نظر من وجود تعداد انگشت‌شمار دولت‌های بنیادگرا نیست؛ بلکه بنیادگرایی در تمام جوامع مسلمان عملاً نیروی مخالف را تشکیل می‌دهند؛ بنابراین، غرب و دیگران چاره‌ای ندارند جز این‌که در جوامع مسلمان میان دولت‌ها- که عملاً دیکتاتور، ظالم، فاسد و در موارد عمده‌ای فاقد مشروعیت هستند- و یا مخالفین بنیادگرای آن‌ها یک طرف را انتخاب کنند (همان: ۱۱۵)؛ کاری که دقیقاً امریکایی‌ها بعد از سقوط امارت اسلامی طالبان در افغانستان کردند؛ با این تفاوت که دولت



نوبنیادگرای طالبان را سرنگون کردند و به جای آن، همان مجاهدین و جنگسالاران را انتخاب کردند که در تجربه دولت‌سازی دهه هفتاد در کابل ناکام شدند. اما اکنون برعکس اوایل ۲۰۰۱م، پس از دو دهه جنگ و منازعه در افغانستان، امریکایی‌ها در مذاکرات صلح میان امریکا، طالبان و حکومت افغانستان، هم‌چنان درگیر یک انتخاب هستند؛ این‌که دولت فاسد را انتخاب کنند یا طالبان، مخالفین نوبنیادگرای این دولت کنونی، را که نزدیک به بیست سال ذیل عنوان «تروریسم بین‌المللی» توسط نیروهای ائتلاف بین‌المللی به رهبری امریکا سرکوب شدند.

۴. یازدهم سپتامبر

صبح روز یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱م، یک گروه ۱۹ نفره تروریستی عرب، وابسته به شبکه القاعده، که ۱۵ نفر تبعه عربستان سعودی، ۲ نفر تبعه امارات متحده عربی، ۱ نفر تبعه مصر و ۱ نفر دیگر تبعه لبنان بودند، چهار هواپیمای تجاری- مسافری را در امریکا ربودند. دو هواپیما در فاصله زمانی کم به برج‌های مرکز تجارت جهانی در منطقه منهتن شهر نیویورک اصابت کردند، هواپیمای سوم در قسمتی از پنتاگون، مقر وزارت دفاع ایالات متحده امریکا واقع در ارلینگتون اصابت کرد و هواپیمای چهارم در در ایالت پنسیلوانیا سقوط داده شد. دو حمله اول تکان‌دهنده بود. در ساعات اول، باشندگان منطقه منهتن شهر نیویورک و بعد تمام شهروندان امریکا و جهان از طریق رسانه‌ها صحنه برخورد هواپیماهای ربوده شده به برج‌های مرکز تجارت جهانی و در حدود یک ساعت بعد فروریختن برج‌ها را مشاهده کردند. در این حملات، به شمول ۱۹ نفر تروریست انتحاری، تعداد کشته‌شدگان ۲۹۹۳ نفر بودند که ملیت کشته‌شدگان مربوط به ۹۰ کشور می‌شدند. این حملات در واقع، آغازگر مشی سیاسی تازه امریکا بود که «مبارزه با تروریسم» عنوان گرفت. حملات یازدهم سپتامبر به نوع خودش مسیر تاریخ کشورهای مختلف از جمله افغانستان را تغییر داد و نظم نوین جهانی را آن‌طوری که بوش پدر تعریف کرده بود، دگرگون ساخته و از نو تعریف کرد. ساعاتی پس از این حملات، این بار جورج بوش پسر، در مقام رئیس جمهور ایالات متحده امریکا، در پیام خود گفت: «امریکا، دوستان و متحدانش به تمام کسانی که در جهان خواهان صلح و امنیت هستند، می‌پیوندند و ما تا پیروزی در جنگ علیه تروریسم با یکدیگر قیام می‌کنیم.» (صدای امریکا: ۱۳۹۰).

سه روز پس از حملات یازدهم سپتامبر (۱۴ سپتامبر ۲۰۰۱م)، جورج دبلیو بوش، در مقام رئیس جمهور امریکا، در حالی که داشت در «کلیسای ملی» در واشنگتن دی‌سی سخنرانی می‌کرد، گفت: «امریکایی‌ها هنوز از تاریخ فاصله ندارند. پس مسئولیت ما در قبال تاریخ کاملاً واضح است: پاسخ‌دادن به این حملات و رها کردن جهان از شر شیطان.» در همان حال، سنای امریکا برای اجازه استفاده از نیروی نظامی برای پاسخ‌دادن به حملات یازدهم سپتامبر، ۹۸ رأی موافق و



مجلس نمایندگان ۴۲۰ رأی موافق داده بودند. طرح بوش در سنارأی مخالف نداشت؛ اما در مجلس نمایندگان فقط یک رأی مخالف داشت. این تصمیم در واقع، اعلام جنگ بود؛ جنگ نه تنها علیه طراحان حملات یازدهم سپتامبر، بلکه علیه «نیروهای همراه» و تمام کسانی که «طراح، مجری و حامی» حملات یازدهم سپتامبر دانسته می‌شدند. نظرسنجی‌هایی که در آن زمان صورت گرفت، نشان داد که ۹۰ درصد آمریکایی‌ها از «کارزار نظامی کلان» حمایت می‌کردند. رأی سنا و مجلس نمایندگان، جرقة جنگ در افغانستان بود (کارول، ۱۳۹۸).

جهان پس از جنگ سرد به سمت نظم جدیدی در حال حرکت بوده است. بسیاری از صاحب‌نظران جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک، شرایط پسا جنگ سرد را دوران گذار می‌دانند؛ در حالی که برخی دیگر، جهان پس از یازدهم سپتامبر را جهان تک‌قطبی به رهبری ایالات متحده آمریکا می‌دانند. چنانچه اگر این وضعیت را آغاز یک دوره نظم ژئوپلیتیکی بدانیم؛ نظمی که با اعلام نظریه نظم نوین جهانی توسط جورج بوش پدر مطرح شد و پس از حملات یازدهم سپتامبر زمینه‌های عملی آن شکل گرفت (رحیمی، ۱۳۹۶: ۲۳۳)، با این حال، رویداد یازدهم سپتامبر تحولات چشم‌گیری را در سیاست خارجی آمریکا ایجاد کرد. جنگ سرد در واقع، دوره نظم ژئوپلیتیک بازدارندگی متقابل بود که با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، در این دوره کوتاه‌گذار ژئوپلیتیک قدرت ایالات متحده آمریکا در سیاست خارجی بیش‌تر شده بود و در عدم رقیب قدرتمند، نقش این کشور در حوزه سیاست بین‌الملل و برقراری نظم نوین جهانی پررنگ‌تر شد. وقوع حملات یازدهم سپتامبر باعث شد که آمریکا عملاً برای برقراری نظم نوین جهانی به رهبری آمریکا اقدام کند. در این میان، دکترین جورج بوش پسر، در قالب نظریه حمله پیش‌دستانه، مورد قبول واقع شد. پس از رویداد یازدهم سپتامبر، بوش شبکه القاعده را عامل حملات تروریستی بر آمریکا خواند و خواستار استرداد بن‌لادن از رژیم طالبان شد؛ اما طالبان، پس از حدود یک ماه مذاکرات محرمانه با عناصر سازمان استخبارات مرکزی آمریکا (سیا)، این خواسته آمریکا را نپذیرفتند و ملا عمر، رهبر طالبان، بن‌لادن را مهمان افغانستان خواند و از او حمایت کرد (رحمانی، ۱۳۹۶: ۱۹). این رد درخواست آمریکا از سوی طالبان، سرنوشت افغانستان را تغییر داد و به دنبال این رد درخواست، آمریکایی‌ها مقدمات حمله نظامی به افغانستان را در چارچوب طرح مبارزه با تروریسم فراهم کردند که این برخورد نظامی غرب به رهبری آمریکا با بنیادگرایی اسلامی در قالب القاعده و طالبان، تاریخ را برای واپسین انسان از نو آغاز کرد.

۵. برخورد با تروریسم

افغانستان در دوره گذار ژئوپلیتیک پس از جنگ سرد، تبدیل به کانون جنگ‌های نیابتی کشورهای



همسایه و قدرت‌های منطقه‌ای شده بود. حضور هند، چین، روسیه و ایران، در مقابل جبهه عربستان سعودی، امارات متحده عربی و پاکستان، امنیت منطقه را با خطر مواجه کرده بود. چنان‌که بنیادگرایی اسلامی و ظهور جنبش نو بنیادگرایی طالبان نتیجه همین جنگ‌های نیابتی و قدرت‌نمایی همسایه‌های افغانستان بود؛ اما حوادث یازدهم سپتامبر باعث شد تا غرب به رهبری امریکا دوباره متوجه جغرافیای فراموش شده افغانستان و اهمیت ژئوپلیتیک بنیادگرایی اسلامی شود. امریکایی‌ها یکبار دیگر با افغانستانی درگیر شده بودند که یکبار به خاطر این‌که برنامه مشخصی در قبال آن نداشتند، موقعیت ژئوپلیتیکی آن پس از پایان جنگ سرد برای سیاست‌مداران امریکایی‌ها اهمیت خود را از دست داده بود. امریکایی‌ها در دوران گذار پس از نظم ژئوپلیتیکی جنگ سرد، به دلیل این‌که برنامه و استراتژی مشخصی در قبال افغانستان نداشتند، این جغرافیا را بی‌اهمیت شمرده و به فراموشی سپرده بودند. چنان‌که پس از حملات یازدهم سپتامبر، در حالی که سربازان امریکایی در جریان عملیات آزادی پایدار قرار داشتند و وارد افغانستان شده بودند، در میان مقامات کاخ سفید، «زلمی خلیل‌زاد تنها شرکت‌کننده در پروسه و روند سیاست در واشنگتن بود که معلومات بسنده و دست اول درباره افغانستان و رهبران آن داشت. او تنها کسی بود که می‌توانست با رهبران افغان به زبان خود آن‌ها صحبت کند.» (داینز، ۱۳۹۶: ۴۸).

حملات یازدهم سپتامبر باعث شد که امریکایی‌ها دوباره افغانستان را به یاد بیاورند؛ همان جغرافیایی که با همکاری امریکایی‌ها تبدیل به قرارگاه و میزبان عرب‌های افغان و بنیادگرایان اسلامی شده بود که از سراسر کشورهای عربی و اسلامی به قصد جهاد با کمونیسم به این سرزمین سرازیر شده بودند. با آن‌که قبل از حملات یازدهم سپتامبر، القاعده در دو مورد بمب‌گذاری در سفارتخانه‌های امریکا در کشورهای آفریقایی، برخورد تمدن اسلامی از نوع القاعده را با تمدن غربی از نوع امریکایی، از نظریه به عمل آورده بود؛ اما پس از حملات یازدهم سپتامبر بود که ایالات متحده امریکا مبارزه با تروریسم و بنیادگرایی اسلامی را از جمله سیاست‌های اصلی خود قرار داد. در واقع، یکی از منابع تهدیدهای فرایندی غرب که ممکن بود تهدیدهای ساختاری را به دنبال داشته باشد، تهدیدهایی بود که از سوی واحدهای کوچک سیاسی مانند افغانستان اعمال می‌شد؛ بنابراین، ایالات متحده در برخورد با این‌گونه تهدیدها، از استراتژی نظامی بازدارندگی یک‌جانبه به صورت گسترده استفاده کرد: اول با هجوم گسترده به افغانستان و بعد حمایت قانونی سازمان ملل متحد و همراهی سازمان نظامی ناتو را نیز به دست آورد (رحیمی، ۱۳۹۶: ۲۸۳).

پس از حملات یازدهم سپتامبر، باز هم امریکایی‌ها برنامه مشخصی در قبال آینده افغانستان نداشتند. این کشور عملاً به قرارگاه امن برای تروریست‌های بی‌سرزمین، که رؤیای برقراری نظم



ژئوپلیتیک بنیادگرایی اسلامی را در سر داشتند، تبدیل شده بود. ایالات متحده مصمم به براندازی رژیم طالبان بود؛ اما در شرایطی که حملات نظامی را برای براندازی طالبان آغاز کرده بود و عملیات آزادی پایدار به خوبی پیش می‌رفت، هنوز هیچ دیدگاه و برداشت روشنی درباره آینده افغانستان نداشت (دابینز، ۱۳۹۶: ۳۶)؛ چرا که دکترین سیاست خارجی جورج بوش با محوریت مبارزه با تروریسم، واکنشی بود. حملات یازدهم سپتامبر باعث شده بود تا بوش و تیم همراه او در واکنش به حملاتی که مظنون اول آن گروه القاعده بود، دکترین جنگ را طراحی کنند که منجر به آغاز یک جنگ طولانی مدت و گسترده علیه تروریسم بین‌المللی و بنیادگرایی اسلامی، و هم‌چنان پروژه‌های بلندپروازانه ترویج دموکراسی و ارائه طرح خاورمیانه بزرگ شد. در زمان طراحی دکترین جنگ پیش‌گیرانه بوش، شبکه القاعده دارای ۶۰ گروه فعال در نقاط مختلف جهان بود (رحمانی، ۱۳۹۶: ۵۴). با این حال، پس از حملات یازدهم سپتامبر، ایالات متحده آمریکا، ائتلاف بزرگ بین‌المللی را برای پاسخ به تهدید تروریسم ایجاد کرد که در حمایت از اقدام مبارزه با تروریسم، سازمان ملل متحد، ناتو، اتحادیه اروپا، سازمان کشورهای آمریکایی و سازمان کشورهای آسیایی به ایالات متحده پیشنهاد کمک دادند.

سازمان نظامی ناتو، که اساساً به منظور مقابله با اتحاد جماهیر شوروی ایجاد شده بود، اولین بار بر اساس اصل پنجم اساس نامه خود که به دفاع متقابل مربوط است، استناد کرد و حمایت خود را از آمریکا اعلام نمود. بر علاوه، سازمان کشورهای آمریکایی نیز معاهده دیور را مورد استناد قرار دارند. روسیه، چین، پاکستان، هند، کشورهای آسیای میانه و کشورهای عربی نیز ائتلاف مبارزه با تروریسم به رهبری آمریکا را حمایت کردند. آمریکا در مدت کوتاهی باید مطمئن می‌شد که چین و روسیه با تلاش‌های آمریکا به سوی حفظ نظم نوین در صحنه ژئوپلیتیک مخالفت نخواهند کرد. آمریکا به جای استفاده از شیوه اقناع، از شیوه‌های قهرآمیز استفاده کرد؛ چنان‌که بوش با مطرح کردن این سخن که «یا با ما هستی یا علیه ما»، وضعیتی را به وجود آورد که در آن یک نظم ژئوپلیتیکی پایدار بر اساس تعریف آمریکایی بوش شکل گرفت. اما انگیزی‌ها بیش از دیگر کشورها با آمریکایی‌ها هم‌سوایی نشان دادند و در امر مبارزه با تروریسم عملاً در کنار آمریکایی‌ها ایستادند.

در هفتم اکتبر ۲۰۰۱م، حملات هوایی نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا و نیروهای ویژه بریتانیا با همکاری جبهه شمال در داخل افغانستان، تحت عنوان «عملیات آزادی پایدار»، آغاز شد و مراکز کنترل، فرماندهی و دفاعی، مخابرات و اردوگاه‌های آموزشی القاعده و طالبان در خاک افغانستان مورد حملات هوایی و موشکی قرار گرفتند. در کنار همکاری در جنگ، دولت بریتانیا در هفتم اکتبر ۲۰۰۱م، نامه‌ای به سازمان ملل نوشت که طی آن ضمن توجیه مشارکت با آمریکا در جنگ،



اسامه بن لادن و شبکه القاعده را دارای قابلیت حملات تروریستی به امریکا و متحدان آن اعلام کرده بود (حق پناه و عبدالملکی، ۱۳۹۲: ۱۷۶). در این جنگ که هدف آن، پاک‌سازی خاک افغانستان از تروریسم و بنیادگرایی عنوان شده بود، نیروهای ناتو در قالب آیساف به همراه ۲۶ کشور دیگر، نیروهای امریکایی را همراهی می‌کردند؛ اما اکنون، پس از نزدیک به دو دهه از زمان عملیات آزادی پایدار، هنوز صلح پایدار برای افغانستان ممکن نشده است و منازعه هم‌چنان به شدت ادامه دارد.

۶. جغرافیای تروریسم

افغانستان به عنوان جغرافیای تروریسم، در نسبت با قدرت‌های بزرگ جهانی از جایگاه ویژه ژئوپلیتیکی برخوردار است؛ چنان‌که از پنج عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد، دو عضو آن (روسیه و چین) در همسایگی، و دو عضو دیگر آن (امریکا و انگلیس) در افغانستان حضور نظامی دارند. پس از حملات یازدهم سپتامبر، افغانستان به عنوان جغرافیای تروریسم، بیش‌تر از گذشته به عنوان یک منطقه حایل است که در عین حال محل وصل مناطق مختلف ژئوپلیتیکی نیز به حساب می‌آید. همین موقعیت جغرافیایی این کشور را با منازعات گوناگون، تقابل قدرت‌های بزرگ و میدان رقابت‌های قدرت‌های منطقه‌ای پیوند داده و در محور منازعات قرار داده است. موقعیت افغانستان به عنوان محل تلاقی حداقل چهار حوزه ژئوپلیتیکی، همانند حوزه ژئوپولیتیک روسیه و منطقه اورآسیا، ایران و غرب آسیا به شمول کشورهای خلیج، جنوب آسیا و شبه‌قاره هند و بالاخره قدرت‌های بزرگ فرامنطقه‌ای مثل امریکا و چین، می‌تواند بستر مناسبی را برای تشدید منازعه و رقابت‌های منفی در خاک و جغرافیای افغانستان با استفاده از قدرتمندان محلی و سوءاستفاده از شکاف‌های اجتماعی و سیاسی افغانستان فراهم سازد (عاصی، ۱۳۹۹).

۶-۱. تحریک طالبان

بسیاری از تحلیلگران معتقدند که طالبان به عنوان یک جنبش اجتماعی، در نخست، واکنشی بود در برابر وضعیت نابسامان، حاکمیت هرج و مرج و بی‌قانونی، گسترش فساد اخلاقی و خشونت‌های گروه‌های بنیادگرای دیگر که در قالب اجزای و تنظیم‌های جهادی برای گرفتن قدرت در کابل باهم درگیر جنگ و منازعه بودند. جنبش طالبان در واقع، دارای دو ماهیت بود: نخست این‌که طالبان یک جنبش کاملاً مذهبی با ماهیت شدید بنیادگرایی بودند که هیچ‌گونه برنامه سیاسی، به جز تطبیق شریعت اسلامی، نداشتند. دوم این‌که طالبان در تلاش بودند تا بر اساس ناسیونالیسم پشتونی، یک دولت افغانی را که به صورت میراثی در اختیار پشتون‌ها باشد، اساس بگذارند. در این میان، شریعت اسلامی ابزاری بود برای آن‌ها که فاصله میان قبایل پشتون را کم کرده، دولت مورد نظرشان را بسازند؛



بنابراین، به لحاظ اعتقادی و قبیله‌ای، علل شکل‌گیری جنبش طالبان را می‌توان در ایستارها، هنجارها و ارزش‌های حاکم دینی - مذهبی و هم‌چنان مناسبات قبیله‌ای (پشتونوالی) جست‌وجو کرد. با این حساب، طالبان تنها واکنش به وضعیت نابسامان دوره مجاهدین نبوده؛ بلکه ریشه این جنبش به گذشته جهاد و سیاست‌های قبیله‌ای برمی‌گردد؛ به مدرسه‌های دینی - مذهبی در مناطق صوبه سرحد پاکستان و به دوره جهاد در برابر اتحاد جماهیر شوروی.

طالبان به صورت اساسی از میان شاگردان قریه‌جات و مدرسه‌های مذهبی پشتون بین غزنی و قندهار، که در ارتباط به شبکه ضد شوروی در پاکستان شکل گرفته بود و به وسیله مدرسه «دیوبندی» مدیریت می‌شد، عضوگیری می‌کرد. این مدارس در زمان جنگ، سیاسی و نظامی شده بودند؛ اما در آن زمان به احزاب محافظه‌کار سیاسی، به‌خصوص به حزب حرکت انقلاب اسلامی، به رهبری مولوی محمدنبی محمدی، و حزب اسلامی، به رهبری یونس خالص، پیوسته بودند. در زمان جنگ، ارتباطات با مدارس پاکستانی قوی‌تر شد؛ داوطلبان پاکستانی نیز به افغان‌ها پیوستند. در این زمان، دوره‌های آموزشی زیر تأثیر حامیان عرب‌های سعودی - وهابی آغاز و آموزش‌هایی از قبیل فلسفه، شعر، آموزش زبان فارسی که مبتنی بر فرهنگ این منطقه به وجود آمده بود، ممنوع شد. در سال ۱۹۹۴م، این شبکه به خودمختاری داخلی دست یافت و با حمایت مستقیم قدرت پاکستان، به یک جنبش دینی - سیاسی، تحت رهبری شخصی جوان، به نام ملا عمر، تغییر شکل داد (روآ، ۱۳۹۵: ۵۸-۵۹).

ملا محمد عمر، امیرالمؤمنین طالبان، از ولایت ارزگان بود. او در دوران جهاد در مقابل شوروی، عضو حزب حرکت انقلاب اسلامی، به رهبری مولوی محمدنبی محمدی بود که در همین موقع، در جنگ با شوروی زخمی و از یک چشم کور شده بود. او بعد از پیروزی مجاهدین و سقوط حکومت نجیب‌الله، جنگ را رها کرد و به قندهار برگشت. در قندهار، در منطقه‌ای به نام «سنگ‌سار» مشغول فراگیری علوم دینی شد تا این‌که لحظه موعود فرارسید. با آن‌که بسیاری از تحلیلگران باور دارند که کشورهای منطقه طالبان را در افغانستان وارد بازی قدرت کردند؛ اما رهبران طالبان مدعی بودند که تحریک طالبان کاملاً خودجوش بوده و بر اساس وظیفه دینی و ایمانی‌شان این جنبش را راه انداخته بودند. ملا عمر می‌گفت: وی شخصاً و بدون هیچ‌گونه امکاناتی، تنها با توکل بر خداوند، برای مبارزه با فساد تصمیم گرفته است. او مدعی بود که با حضور در حلقه‌های درسی طلاب علوم دینی، آنان را برای مبارزه با فساد دعوت کرده و در آغاز، تنها با عده معدودی از طلاب علوم دینی (در حدود ۵۳ نفر) و با سلاح‌های عاریتی از اهالی محل به این کار اقدام کرده است؛ اما ملا احسان‌الله، یکی دیگر از رهبران این جنبش، خواب دیدن یکی از مشایخ صوفیه (شیخ محمدابراهیم مجددی) را مبنی بر



این‌که اسلام برای از خود، از طلاب علوم دینی استعانت جسته بود، سرآغاز جنبش طالبان می‌داند (سجادی، ۱۳۹۱: ۳۰۸).

طالبان به لحاظ دانش دینی و سیاسی، در سطح خیلی پایین قرار داشتند؛ اما به شدت مذهبی بودند. با توجه به تلقی سنتی و ساده از شریعت اسلامی که داشتند، از تشکیلات منظم و سازمان‌یافته محروم بودند. آن‌ها به پدیده‌های اجتماعی، سیاسی و دینی به گونه‌ی خیلی سنتی، ساده و ظاهری می‌دیدند و برخورد می‌کردند. رفتار و عملکردشان در قبال مسائل اجتماعی، سیاسی و دینی خیلی سنتی، ساده و قبیله‌ای بوده و هست. طالبان تلاش می‌کردند که جامعه و دولت را با نظام مدرسه‌ای همسان سازند. با این حال، طالبان با میزبانی از رهبر شبکه‌ی القاعده در خاک افغانستان، این کشور را به کانون اصلی تروریسم بین‌المللی و مرکز ثقل نظم نوین جهانی تبدیل کردند.

۶-۲. شبکه‌ی القاعده

القاعده یکی از سازمان‌های کهنه‌کار جهادی در کشورهای اسلامی بوده است. در سال ۱۹۸۳م، بر اساس حمایت ترکیه، وزیر اطلاعات سعودی و رئیس استخبارات پاکستان، با تأیید سازمان استخبارات مرکزی امریکا، طرحی مبنی بر انتقال جنگجویان داوطلب مسلمان به افغانستان در جریان بود. در رأس این طرح، عبدالله عزام یکی از اعضای اخوان المسلمین فلسطینی قرار داشت. عزام فارغ‌التحصیل در سطح دکتورا از دانشگاه الازهر مصر بود. او بعدها در دانشگاه عبدالعزیز در جده- جایی که بن‌لادن در اواخر دهه ۱۹۷۰م، شاگردش بود- تدریس می‌کرد. عزام به عنوان استاد در دانشگاه بین‌المللی اسلامی پاکستان نیز تدریس کرده است. او در سال ۱۹۸۴م، به پشاور رفته و در آن‌جا «مکتب الخدمات» را برای جنگجویان داوطلب در جهاد افغانستان تأسیس کرد. او یکی از تنوریسین‌های جهاد افغانستان و از مشاوران عقیدتی اسامه بن‌لادن بود (روا، ۱۳۹۵: ۶۰-۶۱).

عبدالله عزام در سال ۱۹۸۹م، در پاکستان ترور شد. پس از او، اسامه بن‌لادن رهبری عرب‌های افغان را بر عهده گرفت. اسامه بن‌لادن، پسر یک خانواده‌ی میلیونر عربستانی بود که در جریان جهاد علیه شوروی با حمایت‌های مالی به جنگجویان عرب در افغانستان نقش برجسته داشت. بن‌لادن در سال‌های ۱۹۸۰م، به افراطیت روی آورده بود و بعد از سال ۱۹۹۰م، زمانی که عربستانی سعودی با ایالات متحده امریکا روی ایجاد پایگاه نظامی توافق کرد، و هم‌چنان جنگ اول خلیج فارس، افراطی‌تر شد. وقتی دولت عربستان سعودی متوجه دیدگاه‌های ضد امریکایی اسامه شد، او مجبور شد به کشور سودان پناهنده شود. او در آن‌جا سازمان القاعده را تأسیس کرد. این کار او باعث شد تا سازمان‌های استخباراتی امریکا او را بیش‌تر تحت نظر بگیرند تا این‌که در نتیجه فشارهای امریکا، دولت سودان نیز مجبور شد اسامه را از آن کشور اخراج کند. به همین دلیل، او در سال ۱۹۹۶م،



درست در آستانه تصرف کابل به واسطه طالبان، با شماری از همراهانش وارد افغانستان شد (گرینییر، ۱۳۹۵: ۴۳).

طالبان وقتی کابل را تصرف کردند، عرب‌های افغانستان در قالب شبکه القاعده دوباره نقش محوری را در مدیریت جنگ بر عهده گرفتند و از نفوذ بالایی بر طالبان برخوردار بودند. اما در ظاهر، بن‌لادن در جایگاه رهبری القاعده، بعد از برپایی امارت اسلامی طالبان در افغانستان، با ملا محمد عمر، رهبر و امیرالمؤمنین طالبان، بیعت کرده و وفاداری خود را به او اعلام نموده بود. بن‌لادن گفته بود که او و سربازانش در گروه القاعده تحت امر و مدیریت امیرالمؤمنین بوده و هریک از افراد عناصر گروه القاعده به شمول خودش، سرباز ارتش ملا عمر هستند. او در رابطه به جهاد افغانستان گفته بود: «پدرم چهل سال در انتظار ظهور مهدی بود. او برای مهدی ۱۲ میلیون دالر اختصاص داده بود. چون پدرم وفات یافت و جهاد در افغانستان آغاز شد، خانواده ما بعد از مشورت، به این نتیجه رسید که چون ظهور حضرت مهدی هنوز معلوم نیست و جهاد در افغانستان نیز به خاطر سربلندی اسلام است، بهتر است این پول در جهاد به مصرف برسد.» (مژده، ۱۳۸۲: ۶۳).

بن‌لادن و دیگر عرب‌های افغان هرچه می‌خواستند انجام می‌دادند و هر جایی می‌خواستند می‌رفتند، بدون این‌که حتی میزبان‌های افغان خود را در جریان بگذارند و یا از آن‌ها برای انجام کاری اجازه بگیرند. عرب‌های عضو القاعده به طالبان چندان اعتماد نداشتند؛ زیرا آن‌ها طالبان را بدوی خطاب می‌کردند و در بیان این موضوع هیچ نوع هراس و ملاحظه‌ای هم نداشتند. در واقع، جنگجویان عرب با توجه به گرایش‌های تند مذهبی‌شان و به دلیل حضور در خطوط مقدم جنگ، و هم‌چنان پولی که از کشورهای‌شان می‌رسید، به عنوان منبع مهم اقتصادی، به‌ویژه در قندهار، طالبان را شدیداً وابسته به عرب‌های عضو القاعده ساخته بود. چنان‌که ملا عمر نیز زیر فشار سعودی‌ها وادار شده بود تا مستقیم به مقام‌های طالبان هدیه‌های گران‌قیمت بفرستد و نیز در نامه‌ای از بن‌لادن خواسته بود تمام کمک‌های خودش را به وی بدهد تا او هر طوری که می‌خواهد آن کمک‌ها را توزیع کند (گرینییر، ۱۳۹۵: ۶۱).

پس از مرگ اسامه بن‌لادن، در جولای ۲۰۱۴ م، زمانی که ابوبکر البغدادی خودش را خلیفه اعلام کرد، ایمن الظواهری، چشم‌پزشک مصری، که در سال ۲۰۰۰ م، سازمان جهاد اسلامی مصر را با القاعده ادغام کرده و خودش را در جایگاه شخص دوم شبکه القاعده رسانده بود، در مقام رهبر جدید القاعده، در بیانیه‌ای ادامه بیعت خود را با ملا محمد عمر اعلام کرد. او در بیانیه‌اش تأکید کرد که افراد گروه القاعده با تمامی شاخه‌های خود در کشورهای مختلف، همگی سربازان امیرالمؤمنین ملا عمر هستند (عطوان، ۱۳۹۸: ۲۸۴).



القاعده با ایدئولوژی بنیادگرایانه اسلامی، تا حد زیادی، رؤیای خلافت بر سر نداشتند؛ بلکه به دنبال تأسیس یک دولت اسلامی مدرن بودند؛ اما بنیان‌گذار دولت اسلامی کسی نبود که به آرمان‌های القاعده احترام بگذارد؛ بلکه او رؤیایی فراتر از رؤیای رهبران القاعده در سر داشت؛ یعنی رؤیای برپایی خلافت.

ابومصعب الزرقاوی در سال ۲۰۰۴م، با فرستادن نامه به اسامه بن لادن، از وی خواست که گروه «التوحید الجهاد» را که در عراق فعالیت تروریستی و تحت رهبری او قرار داشت، به عنوان شاخه القاعده در عراق به رسمیت بشناسد. این درخواست الزرقاوی از سوی القاعده پذیرفته شد. بعد از آن، الزرقاوی به عنوان رهبر القاعده در عراق در میان جنگجویان القاعده مشروعیت پیدا کرد؛ اما فعالیت‌های او برخلاف آرمان القاعده بود. در میانه سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۵م، حملات انتحاری القاعده عراق، به رهبری الزرقاوی، بالای غیر نظامیان و به خصوص شیعه‌ها افزایش یافت. کشتار شیعه‌ها در اولویت القاعده نبود و این امر باعث نارضایتی رهبر القاعده شد. در همین رابطه، ایمن الظواهری از الزرقاوی خواست تا به کشتار شیعه‌ها نقطه پایان دهد و او با آن نفرتی که از شیعه‌ها داشت، خشم و درخواست رهبران القاعده را نادیده گرفت.

۳-۶. دولت اسلامی داعش

ایده دولت اسلامی داعش مربوط به «احمد فاضل نزال الخلیفه»، معروف به ابومصعب الزرقاوی، یک لات تندخوی اردنی بود که در سال ۱۹۹۹م، وارد قندهار در جنوب افغانستان شده بود تا با رهبران القاعده دیدار کند؛ اما او دیر رسید و جهاد علیه شوروی در افغانستان پایان یافته بود. او دوباره به اردن برگشت؛ اما به خاطر فعالیت‌های تروریستی‌اش در آن کشور به زندان افتاد. از زندان که آزاد شد، دوباره سفر قندهار در پیش گرفت؛ اما این بار او با سیف‌العدل، معاون بن‌لادن، آشنا شد. سیف‌العدل یکی از فرماندهان نیروی ویژه ارتش مصر بود که به القاعده پیوسته بود. سیف‌العدل مهمان اردنی را زیر نظر داشت و جاسوسانش به او خبر داده بودند که «الزرقاوی به خصوص از شیعیان متنفر است. او با این باور شیعیان مخالف بود که داماد محمد و فرزندان ذکورش معصوم‌اند و تنها رهبران دینی و سیاسی مشروع در صدر اسلام هستند.» (مک‌کنتس، ۱۳۹۵: ۲۷). در آن زمان، او در یکی از مهمان‌خانه‌های القاعده در قندهار جای گرفت؛ ولی بن‌لادن حاضر نشده بود تا با او ملاقات کند.

الزرقاوی بعد از سه هفته اقامت در قندهار، با مشورت سیف‌العدل، معاون بن‌لادن، به ولایت هرات در غرب افغانستان رفت و در آنجا یک پایگاه نظامی ایجاد کرد و شهروندان اردنی، سوری، فلسطینی، لبنانی و عراقی را گردهم جمع آورده، تعلیمات نظامی می‌داد. در عین حال، الزرقاوی با سازمان کُرد انصارالاسلام در شمال عراق ارتباط برقرار کرده بود. الزرقاوی خیلی زود خودش



را برای تندروان جهادی ثابت کرد؛ چنان‌که در شروع سال ۲۰۰۱م، سیف‌العدل دیگر الزرقاوی را یک جهادی تازه‌کار نمی‌دید. او به شکل راهبردی برای آینده فکر می‌کرد و نقشه می‌کشید. الزرقاوی حجم انبوهی از مطالب مربوط به وقایع جهان و تاریخ اسلام را می‌خواند؛ داستان و کارنامه نورالدین زنگی توجیش را جلب کرد. او حاکم ظالمی بود که قلمروش از حلب سوریه تا موصل عراق را در بر می‌گرفت. زنگی تبدیل به الگوی الزرقاوی شده بود. اما در همین سال حملات یازدهم سپتامبر و پس از آن، حملات امریکا و متحدان اروپایی‌اش به افغانستان شروع شد که در نهایت امارت اسلامی طالبان سقوط کرد. بعد از سقوط طالبان، الزرقاوی و سیف‌العدل از افغانستان به ایران و از آن‌جا به عراق رفتند. الزرقاوی و سیف‌العدل باور داشتند که «دولت اسلامی» یا «خلافت» از دل امارت اسلامی طالبان در افغانستان به کشورهای اسلامی دیگر گسترش می‌یافت. اما با حملات نظامی امریکایی‌ها و نیروهای ائتلاف به افغانستان پس از حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱م، رؤیای الزرقاوی نیز نقش بر آب شد؛ بنابراین، عراق شانس دوم بود. او به عراق رفت و شاخه القاعده را در عراق فعال کرد؛ خلافت داعش ادامه شاخه القاعده در عراق بود که الزرقاوی پایه‌گذاری کرده بود. اما اکنون پس از کشته‌شدن رهبر داعش در سوریه و فروپاشی خلافت اسلامی عراق و شام، به نظر می‌رسد شانس سوم برای آخرالزمان‌گرایان دولت اسلامی داعش، منطقه‌ای با ژئوپلیتیک ویژه برای فعالیت‌های تروریستی، ولایت بدخشان در شمال افغانستان است.

۷. جغرافیای موعود

آخرین‌الزمان یا جنگ پایان دنیا (نبرد آرمدگدون) در بسیاری از مذاهب و ادیان وجود دارد. در مسیحیت، یهودیت و اسلام (شیعه و سنی)، موعودگرایی و آخرالزمان‌گرایی طرفداران زیادی دارد. همه این ادیان و مذاهب به یک منجی / مهدی اعتقاد دارند که در زمان موعود ظهور خواهد کرد و زمین را از گناه پاک خواهد ساخت. در مذهب شیعه، مهدی موعود یک شخص است، امام دوازدهم شیعیان، که در غیبت به سر می‌برد؛ اما در مذهب اهل سنت، مهدی در قالب یک کلیت مطرح است. با این همه، هریک از دو مذهب شیعه و سنی در دوره‌های مختلف موعودگرایان متعددی داشته‌اند که بعضی از آن‌ها حتی توانستند خلافت تشکیل دهند؛ مثلاً بنیان‌گذار خلافت موحدون در اسپانیا و شمال آفریقا ادعا کرده بود که «من مهدی آخرالزمانم». بنیان‌گذار خلافت فاطمیون در مصر که شیعه بودند، همین ادعا را داشتند (همان: ۵۴).

اولین مهدی خودش ادعای چنین عنوانی را نداشت. در سال ۶۸۵م، یعنی نزدیک به ۵۰ سال پس از رحلت پیامبر اسلام، مختار ثقفی قیام مردم عراق علیه بنی‌امیه را رهبری کرد. او این قیام خودش را به مهدی که منظورش محمد حنفی بود، نسبت داد و مدعی بود که خودش وزیر مهدی



است. بعد از آن، طرفداران خانواده پیامبر اسلام با جنبش هاشمیه همراه شدند که معتقد بودند مهدی یکی از نوادگان هاشم، پدر کلان پیامبر اسلام، خواهد بود. بسیاری از اعضای این جنبش، عجم و از اهالی ایران بودند؛ جایی که اسطوره‌های زرتشتی پیش‌گویی کرده بودند که در آخرالزمان منجی گرزبه‌دستی ظهور خواهد کرد که پیروانش سیاه‌پوش هستند. پیروان جنبش هاشمیه تحت تأثیر این پیش‌گویی‌ها بودند؛ بنابراین، لباس‌های سیاه می‌پوشیدند، پرچم‌های سیاه می‌افراشتند و گرزهای چوبی با خود حمل می‌کردند که به آن «کافرکوب» می‌گفتند (همان: ۵۶)

در سال‌های ۷۴۶-۷۴۷م، قیام ابو مسلم خراسانی علیه امویان و به نفع عباسیان زمانی به اوج خود رسید که امام عباسی پرچم سیاه فتح را به خراسان، برای ابو مسلم، فرستاد. پرچم سیاه همراه با یک پیغام در خراسان رسید: «زمان فرارسیده است.» این پرچم «سایه» نامیده می‌شد و بر روی میله‌ای با ارتفاع ۱۴ ذراع افراشته شده بود. ابو مسلم و لشکرش زیر آن پرچم سیاه جنگیدند. آن‌ها خلافت بنی‌امیه را ساقط کردند؛ چون امام عباسی قبلاً اعدام شده بود. ابو مسلم با آن‌که قدرت را به دست گرفته بود؛ اما در شهر می‌گشت تا یک شخص هاشمی نسب را پیدا کند و به کرسی خلافت بنشانند. در نهایت، او با السفاح، برادر امام عباسی، که اعدام شده بود، بیعت کرد. خلیفه تازه خود را مهدی جامعه مسلمانان خواند تا عدالت را در جهان اسلام برقرار سازد. السفاح حکومتش را «دوله مبارکه» نامید؛ بنابراین، شباهت زیادی میان قیام ابو مسلم و دولت عباسیان با شکل‌گیری دولت اسلامی عراق و شام است؛ مثل عنوان «دولت»، نمادها، رنگ‌ها، پروپاگاندا و آخرالزمانی، شبکه‌های زیرزمینی و نفوذ به سوریه و عراق. در ایدئولوژی عباسیان، نگاه آخرالزمانی، موعودگرایی و خلافت جدانشدنی بود؛ هم‌چون ایدئولوژی دولت اسلامی عراق و شام (داعش).

دکتر «ویلیام مک‌کنتس»، یکی از مشاوران اسبق وزارت خارجه آمریکا، بنیان‌گذار و یکی از سردبیران سایت «جهادیکا»، در کتاب «رستاخیز داعش» نگاه تاریخی، ویژه و دقیق به آخرالزمان‌گرایی داعش دارد. مک‌کنتس به صورت جزئی دولت اسلامی داعش را بررسی کرده و حتی کوچک‌ترین مسائل این دولت رازآلود را به قلم آورده است. به طور نمونه، این‌که ابوبکر البغدادی در بین دوستانش در سامرا معروف به «مؤمن» بوده و علاقه زیادی به بازی فوتبال داشته؛ طوری که او را هم‌بازی‌هایش «مسی» تیم‌شان صدا می‌زدند. او در کتابش نوشته است که خلافت داعش با پرچم نمادینش که به طرز معناداری کلمه «لا اله الا الله» با رنگ سفید در زمینه سیاه پرچم که به باور بسیاری نمونه‌ای از پرچم اسلام در زمان خود پیامبر اسلام است، بالای کلمه «محمد رسول الله» که با رنگ سیاه در درون یک دایره سفید نوشته شده، ترکیبی نوستالژیک از زمان پیامبر است. طرح دایره سفید از مهوری برداشته شده که پیامبر اسلام در نامه‌هایش آن را استفاده می‌کرد و اکنون در کاخ «توپ‌قاپی» ترکیه نگهداری می‌شود.



در ویدیوهایی که داعش در زمان اوج قدرت‌نمایی‌اش در عراق و سوریه در شبکه‌های اجتماعی پخش و نشر می‌کرد، مردانی قوی‌هیکل با ریش بلند و لباس سیاه دیده می‌شدند که پرچم‌های سیاه بر دوش و بر اسب‌ها و موترهای هایلکس چاپانی سوار بودند و همین‌طور، در مقدمه این نوشتار چند نمونه حملات انتحاری داعش ذکر شد که با افرادی با لقب‌های «الباکستانی»، «الطاجیکی» و ... آن حملات را انجام داده بودند. لقب دو خلیفه داعش نیز البغدادی بود؛ این همه بخشی از یک پروژه بنیادی و نمادگرایانه‌ای است که استوار بر موج آخرالزمان‌گرایی داعش می‌باشد؛ چنان‌که مک‌کنتس به نقل از سلیمان بن قیس الهلالی، و بر اساس برخی از پیش‌گویی‌های که از پیامبر اسلام نقل شده، می‌نویسد: «پرچم‌های سیاه از شرق می‌آیند. این پرچم‌ها روی دوش مردانی است که هم‌چون شتران نیرومندند، با موها و ریش بلند. لقب‌شان از شهرهای شان گرفته شده و نام‌شان کنیه‌شان است.» و همین‌طور، در روایت دیگر به نقل از نعیم بن حماد می‌نویسد: «اگر پرچم‌های سیاهی را دیدید که از خراسان می‌آیند، بی‌تعلل به سراغ‌شان بروید؛ حتی اگر لازم باشد، با دست و پا روی یخ‌ها بخزید؛ زیرا که خلیفه، مهدی، در میان آن‌ها است (همان: ۵۷).

۷-۱. ولایت خراسان داعش

پرچم‌های سیاه به عنوان نماد موعودگرایی و نشان‌نبرد آخرالزمان با منطقه «خراسان» یا جغرافیای افغانستان امروزی، رابطه تاریخی و ایدئولوژیکی دارد؛ چنان‌که افغانستان در گذشته و اکنون خانه امن تروریسم، بنیادگرایی و افراطیت بوده است؛ خاستگاه خلافت آخرالزمانی داعش نیز این جغرافیا است. قبل از این‌که دولت اسلامی یا گروه داعش شکل بگیرد، ابومصعب الزرقاوی، بنیان‌گذار داعش، در غرب افغانستان (ولایت هرات) پایگاه نظامی تأسیس نموده و جنگجویانش را تعلیم نظامی می‌داد. اما با تکرار تاریخ در یک نقطه دیگر افغانستان، ولایت خراسان داعش به رهبری حافظ سعید در سال ۲۰۱۵م، در شرق افغانستان، از ائتلاف فرماندهان ناراضی طالبان افغانستان و فرماندهان فراری تحریک طالبان پاکستان، که از حملات ارتش پاکستان بر مناطق قبایل نشین آن کشور به شمال دیورند فرار کرده بودند، شکل گرفت. ملاعبدالرئوف خادم، مشهور به ابوظلحه، عبدالهادی سعد اماراتی و مولوی عبدالرازق از فرماندهان ناراضی طالبان افغانستان بودند که با فرماندهان فراری تحریک طالبان پاکستان مثل حافظ سعید، شیخ گل‌زمان فاتح، عمر منصور، حافظ دولت، خالد منصور و شیخ مفتی حسن ائتلاف کردند و در هماهنگی با رقه (پایتخت خلافت اسلامی داعش در سوریه)، شاخه برون‌مرزی این گروه را در افغانستان تأسیس کردند. ولایت خراسان داعش پس از تأسیس، علاوه بر چند ولسوالی در ننگرهار، قلمروش را به بخش‌هایی از هلمند، فراه، لوگر، زابل و سپس ولایت‌های شمالی افغانستان مثل کندز، فاریاب و سرپل گسترش داد (کریمی، ۱۳۹۸).



حافظ سعید در ۲۰ جدی ۱۳۹۳، بیعت خود را با ابوبکر البغدادی، خلیفه دولت اسلامی، اعلام کرد. در ۷ دلو ۱۳۹۳، خلافت اسلامی داعش، بیعت حافظ سعید را پذیرفت و سخن‌گوی داعش، ابومحمد العدنانی، در پیام ویدیویی، تشکیل ولایت خراسان داعش را در خارج از مرزهای زیر سلطه‌شان در عراق و سوریه اعلام کرد. عدنانی به نیابت از خلیفه ابراهیم البغدادی، حافظ سعید را والی داعش در سرزمین خراسان و ملا عبدالرئوف خادم را معاون او خواند. سه ماه پس از آن، مهاجران اوزبیک‌تبار در ارغنداب به دستور عثمان غازی، رهبرشان، با داعش بیعت کردند. این گروه بخشی از نظامیان جنبش اسلامی اوزبیکستان بود که بعد از عملیات ارتش پاکستان در مناطق اورکزی و خیبر پشتون‌خواه به افغانستان فراری شده و مهمان طالبان بودند. زمانی که نظامیان اوزبیک‌تبار جنبش اسلامی اوزبیکستان که تازه با خلیفه دولت اسلامی داعش بیعت کرده بودند، در جنوب افغانستان، ۳۱ مسافر هزاره را گروگان گرفتند، حکومت افغانستان در ۲۶ حوت ۱۳۹۳، ظهور ولایت خراسان داعش را در افغانستان تأیید کرد؛ یعنی حکومت افغانستان پس از ۳ ماه که در آن مدت چندین نبرد خونین میان طالبان و ولایت خراسان داعش صورت گرفته بود و داعش در ولایت‌های ننگرهار و جنوب افغانستان نفوذ نموده بود، حکومت افغانستان در شرایطی که با مجبوریت گروگان‌گیری ۳۱ مسافر هزاره در شاهراه کابل - قندهار مواجه شد، پذیرفت که ولایت خراسان داعش در افغانستان شکل گرفته است (کریمی، ۱۳۹۸: ۲۸-۳۰).

ولایت خراسان داعش یکی از خطرناک‌ترین طرف‌های جنگ در افغانستان به حساب می‌رود. این گروه از همان آغاز فعالیت‌هایش در امر تولید ترس و برانگیختن احساسات جوامع محلی، از روش‌های متفاوت از طالبان و القاعده کار می‌گرفتند؛ چنان‌که در ولسوالی‌های اچین و کوت، دستور داده بود که زنان بیوه باید با جنگجویان داعش ازدواج کنند و دختران جوان نباید بدون اجازه آن‌ها ازدواج کنند. داعش به مردم محل دستور داده بود که اگر زن بیوه در خانه دارند، بیرق سبز و اگر دختران جوان در خانه دارند، بیرق سفید بر بام خانه‌شان نصب کنند (گزارش CIVIC: ۲۰۱۶م).

این گروه عمدتاً در مناطق روستایی شرق افغانستان، یعنی ولایت‌هایی هم‌چون ننگرهار، کنر، نورستان و لغمان، مراکز قدرت ایجاد کرده و نزدیک به ۳۰۰ هزار جنگجو دارد. این گروه در ولایت‌های هرات، فراه و نیمروز در غرب افغانستان، در ولایت‌های قندوز، تخار، جوزجان بدخشان در شمال افغانستان حضور گسترده دارد. تنها در سال ۲۰۱۸م، این گروه ۲۴ حمله انتحاری را در کابل انجام داد که از این حیث رکورد شبکه حقانی را شکسته است. بر اساس گزارش اخیر سازمان ملل متحد، ولایت خراسان داعش مسئول مرگ ۴۲۳ نفر غیر نظامی از مجموع ۳۸۱۲ غیر نظامی کشته‌شده در شش ماه اول سال ۲۰۱۹م، می‌باشد (انعام‌الحق، ۱۳۹۸). برهان عثمان،



از شبکه تحلیلگران افغانستان، باور دارد که ایدئولوژی داعش برای اکثریت افغان‌ها جذابیت اندک دارد و زمینه‌های بالقوه‌ای برای رشد این گروه، از جمله در میان جوانان تحصیل کرده‌ای که جذب دیدگاه‌های آخرالزمانی داعش هستند، افراد متمایل به جهادی‌ها که تحت تأثیر خلوص مأموریت آن قرار گرفته‌اند و در میان خارجی‌ها، به صورت مشخص آن‌هایی که طالبان را ملی‌گرا می‌دانند، وجود دارد (کوموفورد، ۱۳۹۵).

بنیان‌گذاران ولایت خراسان داعش در واقع همان طالبانی پاکستانی بودند که تجربه‌های طالبانی برای گروه‌شان دیگر سود و جذابیتی نداشته است. در اوایل اعلام موجودیت ولایت خراسان داعش در شرق افغانستان، بسیاری از آگاهان امور در این زمینه می‌گفتند که این حرکت، تغییر پرچم است و تغییرات زیادی در میدان جنگ و تاکتیک‌های جنگی نخواهد آمد؛ اما به مرور زمان، شاخه خراسان داعش ثابت کرد که در عملکرد و اعمال خشونت، از دولت اسلامی عراق و شام کم ندارد؛ چنان‌که در آغازین روزهای اعلام حضور ولایت خراسان داعش، این گروه ویدیویی را نشر کرد که در یک منطقه کوهستانی ضبط شده بود. در این ویدیو، افراد سیاه‌پوشی دیده می‌شدند که پرچم سیاه داعش را حمل می‌کنند و ۱۰ نفر دیگر را که چشم‌های‌شان بسته بودند، در محلی قرار می‌دهند که قبلاً زیر پای‌شان بمب گذاشته شده و بعد منفجر می‌کنند. در توضیحی که به زبان‌های عربی و اردو بر روی این ویدیو گذاشته شده، نوشته که کشته‌شده‌ها از ساکنان منطقه شدل در ولایت ننگرهار بودند که بر ضد گروه داعش با دولت افغانستان و گروه طالبان همکاری کرده بودند (بی‌بی‌سی فارسی، ۱۳۹۴).

در شرق افغانستان، وقتی ولایت خراسان داعش ظهور کرد، برخی آن را صرفاً یک حرکت بازاری و تغییر پرچم تلقی کردند؛ طوری که امرالله صالح، معاون رئیس‌جمهور افغانستان، در سال ۲۰۱۸م، گفته بود که «حضور داعش در افغانستان واقعی نیست. این یک بازی استخباراتی برخی از همسایگان ما است. و همین‌طور، برخی ولایت خراسان داعش را عنصر نیابتی غرب می‌دانند (احسانی و ویتینگتون، ۱۳۹۸: ۲)؛ اما ظهور ولایت خراسان داعش در افغانستان تنها یک تغییر رنگ پرچم سفید به سیاه نبوده؛ بلکه یک موج جدیدی از افراطیت آخرالزمانی نیز بوده که به دلیل جایگاه تاریخی و اسطوره‌ای- مذهبی سرزمین خراسان افغانستان امروزی، سر از این جا درآورده است. با این همه، در کنار باورها و آرمان‌های آخرالزمانی و موعودگرایانه، افغانستان از ظرفیت تولید خشونت انبوه نیز برخوردار بوده است که از این لحاظ نیز زمینه ظهور داعش در این سرزمین و هم‌چنان بازتولید آن را فراهم ساخته است.



نتیجه‌گیری

منازعه در افغانستان تاریخی طولانی دارد. ژئوپلیتیک خاص افغانستان موجب جذب رقابت‌های قدرت‌های بزرگ در طول دو قرن گذشته بوده است. هیچ تصویری از پایان منازعه در افغانستان متصور نیست. سطوح چندلایه منازعه با تمرکز بر جغرافیای افغانستان باعث می‌شود که گاهی افغانستان را نقطه ثقل رقابت‌های جهانی در قرن بیست و یک بدانیم. نزدیکی به قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای هم‌چون روسیه، چین و هند از یک‌سو و همسایگی پیوسته با خاورمیانه، آسیای میانه و جنوب آسیا از سوی دیگر و نیز ایده‌های فرهنگی و مذهبی اسلامی که سودای جهانی دارند و در قالب جریان‌های رادیکالی هم‌چون القاعده و حال داعش رهبری می‌شوند، افغانستان را به جغرافیای موعود برای رادیکالیست‌های جهادی بین‌المللی تبدیل کرده است.

ایالات متحده برای تثبیت برتری خود در قرن بیست و یکم، با ایده نظم نوین جهانی، در صد سیطره و درگیر نمودن قدرت‌های رقیب در منازعات نافرجامی است که توان راهبردی آنان را کاهش و برعکس زمینه را برای تثبیت هژمونی خود فراهم سازد. تبارشناسی مدرن جریان‌های رادیکال در قرن بیست و یکم در پیوند خواسته و ناخواسته‌ای با اهداف استراتژیک امریکا قرار گرفته است. اهداف استراتژیک غرب حداقل در حوزه امنیتی برای درگیری قدرت‌های منطقه‌ای در خاورمیانه و ورای آن، افغانستان را به نقطه‌ای جذاب برای عمل تبدیل و بخشی از انرژی قدرت‌های رقیب را به خود مشغول کرده است و از سویی اهداف جهانی جریان‌های جهادی رادیکال در خاورمیانه و ورای آن، با توجه به محدودیت‌های اقتصاد جهانی، بیش‌تر از این مجال برای مانور در سوریه و عراق حداقل در مقطع کنونی نمی‌یابند؛ اما افغانستان کانون جذابی است که هم در دهه ۹۰ میلادی در تقابل با ایدئولوژی کمونیسم و هم در قرن بیست و یکم در تقابل با ایدئولوژی نظام سرمایه‌داری و غرب می‌تواند سازمان‌های رادیکال بین‌المللی را به خود جلب کند. روایت‌های دینی و شواهد تاریخی نیز رادیکال‌های جهادی را به سمت افغانستان به عنوان آوردگاه نهایی منازعه اسلام و غرب سوق می‌دهد؛ جایی که تاریخ منازعه در آن در ظاهر شکست قدرت‌های بزرگ تاریخی از انگلیس و روسیه و اکنون امریکا را در مضاف با جهادی‌های رادیکال به یاد دارد. مضاف بر آن، حکومت ضعیف در افغانستان در پیوست به مشکلات ساختاری منازعه در افغانستان همه و همه نشان می‌دهد که افغانستان و حداقل بخشی از آن برای سه ضلع جهادپرستان‌های رادیکال از یک‌سو و امریکا و قدرت‌های نوظهور رقیب از سوی دیگر، جغرافیای موعود رقابت نهایی است که باید فرجام آن را به انتظار نشست.



منابع

۱. اتوتایل، ژناروید، دالبی، سیمون و روتلج، پاول (۱۳۸۰)، اندیشه‌های ژئوپلیتیک در قرن بیستم، ترجمه محمد رضا حافظ‌نیا و هاشم نصیری، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه.
۲. احسانی، حسین و ویتینگتون، شان (۱۳۹۸)، دولت اسلامی ولایت خراسان؛ خلافت جعلی یا ولایت واقعی؟ ترجمه جلیل پژواک، کابل، انستیتوت مطالعات استراتژیک افغانستان.
۳. اشترین، کیومرث (۱۳۹۵)، «سیاست خارجی نظم نوین جهانی امریکا»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، شماره ۵.
۴. انعام‌الحق (۱۳۹۸)، «دیدگاه‌هایی در مورد ظهور داعش در افغانستان»، ترجمه جلیل پژواک، روزنامه اطلاعات روز <https://www.etilaatroz.com>
۵. بی‌بی‌سی فارسی (۱۳۹۴)، ویدیوی منسوب به داعش در افغانستان خبرساز شد، <https://www.bbc.com/persian>
۶. حق‌پناه، جعفر و روح‌الله عبدالملکی (۱۳۹۲)، «مشارکت بریتانیا و ایالات متحده در افغانستان پس از ۱۱ سپتامبر و دلایل ناکامی آن»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال شانزدهم، شماره ۲.
۷. حکمت‌نیا، حسن (۱۳۸۳)، «افغانستان هارتلند آسیا» مجله، پیک نور، سال دوم، شماره ۱.
۸. دابینز، جیمز (۱۳۹۶)، پس از طالبان، ملت‌سازی در افغانستان، ترجمه عارف سحر، کابل، انتشارات مقصودی.
۹. رحمانی، عقیده نرگس (۱۳۹۶)، امریکا، انزوگرایی جدید و آینده افغانستان، کابل، انتشارات امیری.
۱۰. رحیمی، سردار محمد (۱۳۹۶)، ژئوپلیتیک افغانستان در قرن بیستم، کابل، نشر واژه.
۱۱. روآ، الیویه (۱۳۹۵)، شبکه‌های اسلام‌گرایان در آسیای مرکزی- افغانستان- پاکستان، ترجمه مهدی منادی، کابل، انتشارات مؤسسه تحصیلات عالی افغانستان.
۱۲. زارعان، احمد و امیر مسعود امیر مظاهری (۱۳۹۵)، «بازخوانی نظریه برخورد تمدن‌ها؛ بر اساس تحولات خاورمیانه در دو دهه اخیر»، دوفصلنامه پژوهش سیاست نظری، شماره ۱۹.
۱۳. سجادی، عبدالقیوم (۱۳۹۱)، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان، کابل، مؤسسه تحصیلات عالی خاتم‌النبین.
۱۴. صدای امریکا (۱۳۹۰)، گاه‌شمار ۱۱ سپتامبر، <https://ir.voanews.com>
۱۵. عاصی، تمیم (۱۳۹۹)، «جایگاه افغانستان در نظم جهانی پرتلاطم: چارچوب یک دکترین سیاست خارجی برای همه‌فصول»، روزنامه هشت صبح، <https://8am.af>



۱۶. عطوان، عبدالباری (۱۳۹۸)، دولت اسلامی، ترجمه حسین احسانی، کابل، انستیتوت مطالعات استراتژیک افغانستان.
۱۷. فوکویاما، فرانسیس (۱۳۸۹)، «بهترین دنیاها؛ مصاحبه مایکل لیرین و بتاتریس با فوکویاما»، ترجمه فرامرزرستی، مجله سیاست بین الملل، شماره ۱۷۶.
۱۸. فوکویاما، فرانسیس (۱۳۹۳)، پایان تاریخ و انسان واپسین، ج ۱، تهران، انتشارات سخنکده.
۱۹. کارول، جیمز (۱۳۹۸)، «درس‌هایی که باید از اسناد محرمانه جنگ افغانستان آموخت»، ترجمه جلیل پژواک، روزنامه اطلاعات روز، <https://www.etilaatroz.com>
۲۰. کریمی، خدام حسین (۱۳۹۸)، «به بهانه پایان خلافت اسلامی؛ از ولایت خراسان داعش در افغانستان چه می‌دانیم؟»، روزنامه اطلاعات روز <https://www.etilaatroz.com>
۲۱. کوموفورد، میلو (۱۳۹۵)، «ولایت خراسان دولت اسلامی؛ دو سال پس از ظهورش»، ترجمه حمید مهدوی، روزنامه اطلاعات روز <https://www.etilaatroz.com>
۲۲. گرینیر، رابرت. ال (۱۳۹۵)، ۸۸ روز تا قندهار؛ چرا امریکا به افغانستان آمد؟ کابل، روزنامه هشت صبح و انتشارات عازم.
۲۳. گزارش CIVIC مرکز محافظت از غیر نظامیان در جنگ (۲۰۱۶)، حفاظت از خود: انتقال مسئولیت‌های امنیتی و پیامدهای آن بر حفاظت از غیر نظامیان در افغانستان.
۲۴. مزده، وحید (۱۳۹۳)، افغانستان و پنج سال سلطه طالبان، تهران، نشر نی.
۲۵. مک‌کننس، ویلیام (۱۳۹۵)، رستاخیز داعش؛ تاریخ، راهبرد و رویکرد آخرالزمانی دولت اسلامی، ترجمه حامد قدیری، تهران، نشر اسم.
۲۶. هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۹)، نظریه برخورد تمدن‌ها، ترجمه مجتبی امیری، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه.



بنیاد آندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

